40)perfect date

کنار هم در حال قدم زدن بودن و هیچکدوم هیچ حرفی برای گفتن نداشتند. سهون با لبخند از بوته های گلی که کنار خیابون برای تزیین شهر گذاشته بودن شاخه گل بنفش رنگی جدا کرد و با ذوق به سمت لوهان گرفت.

لوهان متعجب اون گل زیبا رو گرفت ولی اصلا از این کار اون پسر بچه‌ی پنج ساله خوشحال نشد.

"نباید گلارو بکنی! این کار خیلی بده"

با لب های آویزون زمزمه کرد و گلبرگ هایی که قرار بود به زودی پژمرده بشن نوازش کرد.

سهون عذرخواهی زیرلبی کرد و سرش رو پایین انداخت، تلاشش برای به حرف درآوردن لوهان با شکست بزرگی مواجه شده بود.

"حالا بهم میاد؟"

سهون متعجب سرش رو بالا گرفت ولی با دیدن صحنه مقابلش میتونست از خوشحالی سکته کنه. در حالی که چشم هاش روی اون پسر که اون گل الان کنار گوشش نشسته بود، برداره

گوشیش رو از جیبش خارج کرد و بدون تلف کردن وقت عکسی از این صحنه گرفت.

با ذوق به عکس نگاه میکرد و قلبش رو از شدت فشاری که بهش وارد شده بود چنگ میزد.

لوهان خنده‌ی بلندی کرد و اون گل بی ریشه رو از کنار

صورتش برداشت و توی گلدون های کنار خیابون گذاشت تا بعدا به کود گیاهی تبدیل بشه.

جونگ‌کوک چطور تونست از پوشیدن لباسای "مخصوص استتارت منصرفت کنه؟"

در واقع اون زبون تند و دست سنگینی داره و "
علاوه بر اون پدر و مادرم برای مدت نامشخصی
به سفر رفتن و وقتایی که اونا میرن مسافرت
"-کاملا از کار و زندگی دور میشن پس

"پس یعنی میتونم دستتو بگیرم؟"

لوهان با چشم هایی که مثل ستاره برق میزد به
اون پسر نگاه کرد و اگر دم داشت حتما از
.خوشحالی از جا کنده شده بود

سهون لبخند شرمنده‌ای زد و به جای بیشتر
منتظر گذاشتن دوست پسر کیوتش، دستش رو
.گرفت و انگشتاشون رو قفل کرد

"البته که میتونیم"

لوهان از خوشحالی کمی بالا پایین پرید و باعث شد تعادلشون کمی بهم بخوره ولی اصلا باعث نمیشد که از کارش پشیمون باشه، اینکه میتونست خیلی راحت با دوست پسرش وقت بگذرونه عالی بود.

تصمیم گرفته بودن قبل از شام به سینما برن تا فیلمی رو که سهون از اینترنت چک کرده بود، ببینند. در واقع اصلا فیلم مهم نبود، وقت گذروندن مهم‌ترین چیزی بود که هر دو نفر بهش فکر میکردند. روی صندلی های کافه‌ی سینما نشسته بودن و سهون در حال تعریف داستان خفن فیلم بود تا بتونه پسر مقابلش رو برای دیدن فیلم هیجان زده کنه.

منتظر خوراکی هایی بودن که از قبل سفارش داده بودن و سهون همچنان با هیجان یک داستان عاشقانه رو تعریف میکرد طوری که لوهان فکر میکرد اون فیلم ژانر اکشن داره.

"سفارشتون"

دختر با کلاه و ست لباس محل کارش سینی بزرگ سفارش

رو روی میز خالی کرد و لبخند بزرگی سرش رو بالا گرفت.

"چیز دیگه نیا- هان؟"

لوهان متعجب لبخند از روی لبش کنار رفت، میخواست ببینه اون دختر کیه که اسمش رو صدا زده.

دختر با خنده کلاهش رو کمی بالا داد تا صورتش مشخص بشه و لوهان با دیدنش نفس توی سینش حبس شد.

"هان! خودتی؟"

و اینبین سهون بود که چشم هاش مدام بین اون دختر و لوهان در حال گردش بود و میخواست بدونهکه دقیقا اینجا چه خبره

"ت-تو اینجا چیکار میکنی؟"

کاملا معلوم بود لوهان با دیدن اون دختر هول شده ولی اون دختر همچنان خوشحال بود و سر و صدا درست میکرد، چیزی که لوهان ازش متنفر بود.

" اصلا باورم نمیشه اینجا میبینمت. این میتونه کار سرنوشت باشه؟ یادمه جفتمون به سرنوشت و اینجور مزخرفات اعتقادی نداشتیم"

لوهان در جواب هانسو لبخند مصنوعی و کوتاهی زد و با عجز بهش خیره شد. فقط میخواست این مکالمه هر چه زودتر تموم بشه.

"معرفی نمیکنی لوهان!"

با شنیدن صدای سهون یکدفعه فشارش افتاد و احساس کرد مردن راحت‌ترین کار دنیاست. چطور تونسته بود اون پسر رو به کل فراموش کنه؟ بهش حق میداد اگر از دستش ناراحت میشد اما قبل از اینکه بتونه همکلاسی قدیمیش رو معرفی کنه هانسو به حرف اومد.

" معذرت میخوام من باید زودتر خودمو معرفی میکردم. دوست و همکلاسی قدیمی لوهانم و اسمم هانسوِ. توی مدرسه قبل از اینکه کاپل بشیم بچه‌ها دو هان صدامون میزدن چون اسمامون خیلی بهم شبیه بود"

هانسو با یادآوری خاطرات دوران دبیرستان آهی از حسرت و خوشحالی کشید. اون روزگار بهش حس خوبی میداد.

اما لوهان تنها کسی بود که این وسط به یک قالب یخ بزرگ تبدیل شده بود، شاید اگر خودش معرفی میکرد الان آرزوی مردن نمیکرد.

سهون با اخم واضحی اول به لوهان و بعد به هانسو نگاه کرد، اون دختر بیش از اندازه پر سر و صدا و پر انرژی بود.

"کاپل بشید؟ "

هانسو خنده‌ی کوتاهی کرد و دستش رو روی شونه‌ی لوهان گذاشت و به سهون خیره شد.

اون دختر داشت با اموال خودش بهش فخر میفروخت؟

" دو سال آخر دبیرستان. قبل از اینکه ما از اون محله اثاث کشی کنیم با هم قرار میذاشتیم. معروفترین کاپل مدرسه

بودیم"

متعجب نگاهی به لوهان انداخت که به خوراکی‌های روی میز خیره شده بود و حتی سعی نمیکرد بهش نگاه کنه. با دهن باز اون دختر نگاه میکرد که چطور با لوهان حرف میزنه و کم مونده روی پاهاش بشینه و مرور خاطرات کنه.

هر کلمه و هر جمله‌ی اون دختر مثل ناخن کشیدن روی شیشه بود و تحملش برای صدم ثانیه‌ی بعدی سخت و سخت‌تر میشد، طوری که سهون نمیتونست جلوی اخم غلیظ و مشت شدن دست‌هاش رو بگیره و با نفرت به اون دختر نگاه نکنه.

بی اختیار مشت‌هاش رو بالاآورد و روی میز کوبید، صدایی که ایجاد کرده بود انقدر بلند بود که اون دختر رو ساکت کنه و البته توجه اون پسری که سعی داشت بهش نگاه نکنه بگیره.

"چیشده؟ ببخشید! اتفاقی افتاده؟ "

دختری که اسمش هانسو بود با ابروهایی بالا رفته از سهون پرسید ولی تنها جوابی که گرفت چشم غره‌ی سهون

برای ادامه ندادنش بود. انقدر عصبانی بود که اگر اون دختر معنی سکوتش رو نمیفهمید میتونست گردنش رو بشکونه. وقتی از روی صندلی چوبی بلند میشد صدای کشیدن شدن پایه‌های چوبی روی سرامیک کف زمین صدای بلند و کشداری ایجاد کرد و سهون اون لحظه به هیچ چیز اهمیت نمیداد.

"بیا اینجا لوهان"

دستور قاطعی که سهون صادر کرده بود انکار ناپذیر بود، در حدی که لوهان بر اساس طبیعتش که یک اردک بود بدون هیچ اعتراض و مخالفتی با سری که پایین انداخته بود سریع از روی صندلیش بلند شد و خودشو به اون پسر عصبانی رسوند.

سهون با حس حضور لوهان دقیقا پشت سرش کمی خیالش راحت شده بود ولی نگاه های متعجب و قضاوت‌گر اون دختر در حال سوراخ کردن مغز بی منطقش بود.

از کیف پولش مقدار مشخصی پول خارج کرد و روی میز پرت کرد، دقیقا جلوی اون دختر.

" منو دوست پسرم از سینمای اینجا استفاده نمیکنیم و البته حالمون از خوراکیای اینجا بهم میخوره. گارسوناشون از خوراکیا مزخرفترن. این سینما به فاضلاب شهری تبدیل بشه خیلی مفید تره"

دختر با دهن باز به سهون نگاه کرد، پسری که چهره‌ی آرومی داشت اصلا بهش نمیخورد که صدای به این بلندی میتونه داشته باشه و البته توانایی عصبانی شدن داشته باشه و یک آبروریزی درست کنه.

سهون بی توجه به نگاه های خیره‌ی بقیه‌ی افرادی که اونجا نشسته بودن و از سرویس های

کافه استفاده میکردند، دستش رو بین
انگشت‌های یخ زده‌ی لوهان قفل کرد و تقریبا
اون پسر رو که به یک مجسمه یخی شباهت
بیشتری داشت دنبال خودش کشید.

لوهان هنوز مات و مبهوت حرکتی بود که از
سهون دیده بود، فکر میکرد که ممکنه اون پسر
ناراحت شده باشه ولی عصبانیت یکی از
گزینه‌های دور ذهنش بود.

قدم‌های اون پسر هر لحظه تندتر و بلندتر میشد
و لوهان

برای همراهی اون پسر عصبانی به نفس نفس افتاده بود، به این فکر میکرد چرا سهون تا الان توی رشته دو میدانی شرکت نکرده!

قبل از اینکه کاملا نفسش بند بیاد کمی خودش رو به عقب کشید و مانع از بیشتر شدن سرعت اون پسر شد.

"هی! سهون لطفا آرومتر"

بدون توجه به اون پسر دستش رو آزاد کرد و روی زانوهاش گذاشت تا نفسی تازه کنه، بدنش اصلا به ورزش عادت نداشت و اصلا دلش نمیخواست چنین چیزی رو امتحان کنه.

وقتی سرش رو بالا گرفت تازه فهمید توی کوچه‌ای هستن که ماشین رو پارک کردن، خورشید غروب کرده بود و هوا رو به تاریکی میرفت و باعث میشد کوچه خلوت‌تر از چیزی که قبلا بود نشون بده.

" آره؛ من سی سالمه. کاملا بالغ شدم و دیگه هیجده سالم نیست که بخوام بخاطر دوست دختر قبلیت حسادت کنم ولی ندیدی چطور بهم نگاه میکرد وقتی از اون دوران حرف میزد! داشت بهم فخر میفروخت که زمان بیشتری رو باهات بوده. اون داش-"

"سهون تو حسودیت شده؟"

سهون دهنی که برای ادامه حرفش باز مونده بود بست و از حالت دفاعی خارج شد. فقط داشت سعی میکرد گند بزرگی که با کنترل نکردن خشمش زده توجیه کنه ولی باز هم با کنترل نکردن زبونش گند جدیدی بالا آورده بود.

آثار خشم و عصبانیت کاملا از صورتش پاک شده بود و حالا از کاری که کرده بود پشیمون بود، نباید انقدر بچگانه عمل میکرد.

سرشو پایین انداخت و با انگشترهای توی دستش بازی کرد، حتی برای جواب دادن به سوال لوهان خجالت میکشید.

متاسفم لوهان. متاسفم نمیخواستم این "
"اتفاق بیوفته

حتی دیگه داد نمیزد، کمی گلوش بخاطر
استفاده بیش از حد از صدای بلند اذیت شده
بود ولی تنبیهش این بود که

.باید گلو دردش رو تحمل میکرد

انقدر از کاری که کرده بود پشیمون بود که
میخواست فقط به میلیون‌ها مولکول بی ارزش
.هوا تبدیل بشه

اما تو هنوز جواب منو ندادی! تو حسودی "
"کردی؟

سهون با تکرار دوباره‌ی سوال لوهان چشم‌هاش رو برای چند لحظه روی هم گذاشت و لب پایینش رو به دندون کشید، شاید اقرار کردن بهش خیلی سخت‌تر از پشیمونیش بود.

با چشم‌هایی که التماس میکردن این بحث رسیدن به حقیقت و اصل کاری که کرده بود به لوهان خیره شد و سعی کرد متقاعدش کنه.

" اون دختر داشت تمام تلاششو میکرد تا تحت تاثیر قرارت بده اونم جلوی چشمای من! خب این یع-"

" این یعنی تو حسودی کردی؟! خجالت نکش پسر اعتراف کن"

سهون که میدونست شیطنت لوهان باعث نمیشه از این مسئله دست بکشه نفس عمیق و کلافه‌ای کشید. فقط میخواست به اعصابش مسلط باشه و از خودکشی جلوگیری کنه.

بدون اینکه بهش نگاه کنه چند بار سرش رو به تایید تکون داد و آرزو میکرد کاش مادرزاد کر و لال به دنیا میومد تا نتونه صدای خنده‌های بلند لوهان که به آسمون رسیده بود نشنوه ولی اون خنده‌ها گوش‌نوازتر چیزی بود که بتونه اذیتش کنه و این براش عجیب بود.

از مسخره شدن متنفر بود، کاری که همیشه پدر و مادر عزیزش در حقش میکردن ولی این براش

عجیب بود که خنده‌های لوهان باعث نمیشد کلافه‌تر یا عصبی‌تر بشه اون پسر با خنده‌های بلندش فقط باعث شده بود لبخند کوچک و خجالت‌زده‌ای روی لب‌هاش شکل بگیره از کارش پشیمون بود ولی میتونست خوشحال باشه که تا این حد تونسته لوهانو خوشحال کنه!

"هی بس کن! اصلا خنده‌دار نیست"!

اتفاقا خیلی خنده‌دار بود، فقط میخواست حرفی بزنه که

لوهان تمومش کنه ولی انگار به دلقک رایگانش تبدیل شده بود و با هر کلمه که از دهنش خارج میشد صدای خنده‌های اون پسر اوج میگرفت.

"!تو.. پیرمرد... توی پیرمرد... حسودی کردی"

لوهان با یادآوری حرکت سهون دوباره میخندید ولی سهون لبخندش به پوزخند تبدیل شد، انگار منتظر این بود که حسادتش رو به رخش بکشه .و مسئله‌ای رو یادآوری کنه

معذرت میخوام که بخاطر یک سوتفاهم با " مشت نزدم توی دهنت... اوه و البته متاسفم که بخاطر حسادتم موهای دختره رو دور دستم "نپیچوندم. قطعا کم کاری کردم

لوهان با یادآوری کارایی که قبلا انجام داده بود خنده روی لبش خشک شد و کم‌کم به سرفه‌های کوتاهی تبدیل شد، اگر قرار بود کسی

مسخره بشه قطعا خودش بود که از بچه های پنج ساله ضعیف‌تر عمل میکرد.

بخاطر موفقیتی که بدست آورده بود و تونسته بود خنده‌های اون پسر رو قطع کنه پوزخند عمیق‌تری زد و دور از چشمش براش زبون درازی کرد.

هنوز باورم نمیشه حسادت کردی. اصلا فکر نمیکردم با این کلمه آشنایی داشته باشی"

لوهان با لبخند زیبایی ادامه داد و سعی کرد خوشحالیش رو نشون بده و حداقل به اون پسر بفهمونه هیچ اشتباهی وجود نداره.

سهوک با نگاهی که دوباره به سنگ فرش دوخته شده بود، زمزمه کرد.

" تو منو با چیزایی آشنا کردی که سالهاست فراموششون کردم. این مشکل من نیست!"

"میشه بپرسم مشکل از کجاست؟"

" مشکل از تو و زیبایی بیش از حدته. مشکل از منه که بهت تعلق دارم. کسی که باید به قرار محافظت شده بره تا کسی بهش نزدیک نشه تویی نه من"

لوهان احساس میکرد دیگه هیچ قلبی برای تپیدن نداره، از صمیم قلب بخاطر حضور یکدفعه‌ای هانسو ممنون بود که

جفت پا گند زده بود به فیلمی که قرار بود ببینند ولی مطمئنا هیچ فیلمی نمیتونست همچین حس و حالی رو بهش هدیه بده.

نگاه سریعی به اطرافش انداخت، از لی و سوهو بخاطر آموزش‌های حرفه‌ایشون در مواقع ضروری ممنون بود. حال اون پسر بد نبود تا برای خوب شدنش ببوستش فقط احساس میکرد اگر الان اون لب‌ها رو لمس نکنه تا آخر عمرش برای انجام ندادنش توی این موقعیت از خودش متنفر میشه.

شونه‌های پهن پسر سی‌ساله‌ی جلوش رو گرفت و به دیواری که در انتهای عرض پیاده‌رو

قرار داشت کوبید. حتی از کوچه بخاطر خلوت بودنش و فراهم کردن این بوسه ممنون بود.

بی توجه به پسری که پین دیوار شده بود و چشم‌هاش تا آخرین حد باز شده بود جلو رفت و بوسیدش.

منتظر بود پس زده بشه، نهی بشه و البته دوباره شاهد ترس اون پسر باشه. کسی که به زور تونسته دستش رو بگیره حالا توی مکان عمومی در حال بوسیدنش بود، حتی حدس میزد این بار سهون به قطع یقین برای کتک زدنش

اقدام کنه.

اما وقتی توی شوک فرو رفت که کمرش توسط دست‌های بزرگ اون پسر جلوتر کشیده شد و بوسشون به حرکت دراومد.

توقع نداشت هیچ جوابی در کار باشه و میخواست از خوشحالی پرواز کنه. خودش رو بیشتر به سهون فشار داد و چنگی به موهای تازه بلند شده و زیباش زد، اون عاشق موهای سهون بود وقتی که اینطور مثل شاهزاده‌ها و پرنس‌ها باشکوه و پرستیدنیش میکردند.

ناله‌ی ریزی از دهنش خارج شد و با لبخند بوسشون رو قطع کرد.

"فکر میکردم قراره رد بشه"

"چرا همچین فکری میکردی؟"

"!من الان بوسیدمت! توی فضای عمومی"

من قرار نیست هیچکدوم از بوسه هاتو رد کنم "
"بیبی

پس باید توی قرار اولمون به جای گرفتن "
"دستت، میبوسیدمت؟

سهون با یادآوری کارای خجالت اوری که انجام داده بود سرفه‌ی کوتاهی کرد و سعی کرد به چشم‌های منتظر جینیونگ که چند سانت باهاش فاصله داشت نگاه نکنه و البته نمیخواست حس خوبی که از پین شدن توسط لوهان دریافت میکرد، بگذره.

خنده‌ی گرم اون پسر رو جایی کنار گوشش شنید، این زیباترین آغوشی بود که میتونست توی این قرار داشته باشه.

نیاز نیست خجالت بکشی سهون! داشتم باهات شوخی میکردم. دوست دارم"

سهون لبخند عمیقی زد و چشم‌هاش رو چند لحظه روی هم گذاشت و به این فکر کرد باید لباس‌های کمتری میپوشید، حتی با این اعتراف کوچک دمای بدنش به هزار درجه رسیده بود اما هنوز زود بود، زود برای گفتن چیزی که لوهان منتظرشه.

لبخند شیطونی زد و به دور از چشم پسری که بین شونه‌هاش آروم گرفته بود، زد و چندباری ابروهاش رو بالا انداخت.

" میخواستم بعد از سینما بریم به یک دریاچه مصنوعی. همونجا هم شام میخوریم"

لوهان با لب‌های آویزون از آغوش اون پسر بیرون اومد. ایده کتک نزدنش سخت ترین چیزی بود که الان میتونست عملیش کنه. با هزار افکار مثبت سعی کرد خشم درونیش رو کنترل کنه و لبخند کوتاهی بزنه و سرش رو به تایید تکون بده.

فقط تنها چیزی که علتش رو نمیفهمید
خنده‌های ریز و بی دلیل سهون بود، با اینکه از
حس خوشحالی اون پسر میتونست تا ساعت‌ها
بی دلیل لبخند بزنه و به عنوان صبح بخیر
گونه‌ی جونگین رو ببوسه ولی دلیل نمیشد بی
اعتنایی اون پسر سکسی رو در مقابل ابراز
.احساساتش فراموش کنه یا نادیده بگیره

به خودش قول داده بود انقدر به اون عشق
بورزه که در مقابل تمام اتفاقات شجاع باشه. راه
سختی رو در پیش

گرفته بود و فکر میکرد باید هر روز پیامی با متن
دوست دارم براش ارسال کنه تا مجبورش کنه

که جوابش رو بده. آهی کشید و دست سهون رو که توی دستش بود، بیشتر فشرد.

دور دریاچه‌ی مصنوعی‌ای که سهون پیشنهاد داده بود، قدم میزدن تا حجم زیاد غذایی که خورده بودن هضم بشه، خندش میگرفت وقتی به آبروریزی توی رستوران فکر میکرد. اون پسر پیشنهاد داده بود تا توی غذا خوردن مسابقه بدن و نشون بدن کی از اون یکی گرسنه‌تره و نتیجه این شده بود که با کلی سر و صدا نیمی از منوی رستوران رو خوردن و حالا فقط با پایین گرفتن سرشون میتونستن بالا بیارن. هیچوقت گونه‌های برآمده‌ی سهون موقعی که تلاش میکرد قاشق‌های بیشتری توی دهنش فرو کنه

یادش نمیرفت، پسر سکسیش کاملا توی اون رستوران با خاک یکسان شده بود.

"آه لوهانی من هنوز دلم درد میکنه"

" به جاش یه مدال طلای نامرئی برای اول شدنت توی مسابقه دور گردنت داری"

سهون خنده‌ی بی جونی کرد و به نرده‌های کنار دریاچه تکیه زد. حتی تهوع بیش از حدش باعث نمیشد که از این کارش پشیمون باشه.

"فکر کنم باید بعد از اینجا برم بیمارستان"

" توی راه برگشت برات دمنوش میگیرم دل دردتو آروم میکنه"

سکوتی بینشون ایجاد شد و سهون با لبخندی پر از احساسات مختلف به الهه‌ی کنارش نگاه میکرد. اگر میتونست حتما تنها کاری که توی زندگیش میکرد نگاه کردن به بهترین دوست پسر دنیا یعنی لوهان بود.

"ممنون بخاطر امشب. خیلی بهم خوش گذشت"

"ولی هنوز تموم نشده!"

سهون اعتراض مانند گفت و باعث شد لوهان برای چند لحظه تعجب کنه. تقریبا آخر شب بود و فکر میکرد چیزی از قرارشون نمونده.

من برای عذرخواهی قرار قبل سعی کردم "
"جبران کنم

"من که چیزی یادم نمیاد"

سهون لبخند کنترل شده‌ای زد اون پسر به راحتی میتونست رشته کلامش رو از بین ببره و فقط فکر بوسیدنش رو به سرش بندازه.

تو الان دوست پسر منی لوهان خیلی دوست " داشتم چیزی داشته باشیم که زوجای جوونتر "ذوقشو دارن

لوهان با لب‌های که مثل یک اردک متعجب آویزون شده بود با چشم‌هایی گرد به سهون نگاه میکرد، تمام احتمالات و سناریوهای ممکن رو از

ذهنش گذرونده بود ولی به نتیجه‌ای نرسیده بود.

"چه ذوقی باید داشته باشیم؟"

" من بعد از سالها وارد یک رابطه‌ی دوست داشتنی شدم. رابطه‌ای که هر دو طرف دوستش دارن. فقط میخوام از ذوق اینو به همه بگم ولی بهتره از تو شروع کنم"

جعبه‌ی نسبتا بزرگی از جیب هودیش خارج کرد، لوهان مطمئن بود تا قبل از اینکه از ماشین پیاده بشن این جعبه نبود و بعد از پیاده شدن ماشین بهش توجهی نکرد. قلبش لحظه‌ای ایستاد، یعنی سهون میخواست ازش

خواستگاری کنه؟ این شوخی یا دوربین مخفی بود!

محال بود توی قرار دوم کسی اقدام به خواستگاری کنه ولی سهون خیلی غیرقابل پیش بینی‌تر از چیزی بود که حداقل سعی میکرد نشون بده. آب دهنش رو با استرس قورت داد و منتظر شد تا سهون ادامه بده.

قلبش انقدر تند میزد که نمیتونست تشخیص بده دلیل اصلیش چیه!

در جعبه باز شد و یک ست دستبند کنار هم به زیبایی گذاشته شده بود و نگین‌های ریزی با فاصله‌های زیاد دستبندها رو خاص‌تر و

درخشنده‌تر نشون میدادند. دهنش لحظه‌ای باز شد تا چیزی بگه ولی سهون شروع به حرف زدن کرد.

" لوهانی! من از اینکه با تو توی این رابطه دوست داشتنی هستم خوشحالم و فکر نکن که از دوستت دارمایی که گاه

و بی گاه مثل تیر وسط قلبم پرت میکنی میگذرم و ازشون عقب میمونم"

با لبخند پهنی دستبندی رو که برای لوهان انتخاب کرده بود و سایزش متفاوت بود، دور مچ پسر خشک شده‌ی مقابلش قفل کرد و با ذوق زیادی دستش رو چک میکرد تا زیبایی اون

دستبند رو در کنار زیبایی دوست پسرش بسنجه.

"فکر کنم لیاقت اینکه دور دستت باشه داره "

"ای-این... این خیلی خوشگله"

"دوست دارم"

لوهان با لبخندی که روی لبش در حال محو شدن بود دست از نگاه کردن به اون دستبند برداشت. نگاه کردن به پسر سکسیش که حالا بیشتر از چیزی که فکرش رو میکرد در حال ریز ریز کردن قلبش بود مهم‌تر بود.

اون موقع جوابتو ندادم چون میخواستم "
"سوپرایزت کنم

لوهان مشت بی جونی به بازوی اون پسر زد و صدای خندش رو بلند کرد، چطور تونسته بود با احساساتش بازی کنه! اگر میفهمید چه احتمالات و راهکارهایی برای شجاع کردنش توی ذهنش چیده بود دیگه همچین کاری نمیکرد.

لوهان بی هیچ حرفی سراغ دستبند دوم رفت و قفلش رو باز کرد.

بعد از اینکه بستمش محکم‌ترین مشتی که "
"توی جهان وجود داره میخوری

سهون آهی کشید و دست راستش رو برای بستن دستبند جلو آورد ولی حتی فکر به مشتی که قرار بود از لوهان بخوره باعث نمیشد لبخند نزنه و به این صحنه دوست داشتنی با عشق خیره نشه.

لوهان دست مشت شدش رو بالا آورد برای اینکه قدرت بیشتری بگیره چند بار توی هوا چرخوندش.

"خب آماده‌ای اوه سهون!"

سهون با جدی بودن قضیه ناخودآگاه پلک‌هاش رو روی هم گذاشت و سعی کرد با حرکت نامنظم دست‌هاش جلوی

.بدنش مانع از ضربه‌ی لوهان بشه

"-هی! لوهانی.. بیا با هم حرف بزنیم. هی ه"

دوباره توی خلسه‌ای فرو رفت که فقط لوهان میتونست دلیلش باشه. روی لب‌هاش بوسه‌ای آرومی گذاشته شد و صداش انقدر لطیف بود .که تمام موهای تنش رو سیخ کرد

چشم‌هاش رو با تعجب باز کرد و به لوهان که دست‌هاش رو پشتش قلاب کرده بود و با لبخند .دندون نما بهش خیره شده بود، نگاه کرد

هی! مگه یادت رفته بود ما با این روش "
"همدیگه رو میزنیم؟

سهون با یادآوری بوسه‌ای که توی اتاق کنفراس شرکت داشتن لبخند متعجبی زد و دستش رو روی لب‌هاش کشید.

"!ا-اما.. اما این خیلی کوتاه بود"

متاسفم امروز بیش از حد مجاز بوسیدمت. "
"شاید بعدا

اینو گفت و قدم‌هاش رو به سمت مخالف سهون تند کرد، به محض اینکه اون پسر از شوک خارج شد با عجله سعی میکرد متوقفش کنه.

هی.. شیو لوهان! صبر کن. اینطوری نمیشه.. "
"صبر کن با هم حرف بزنیم.. هی

سهون هر لحظه سرعت قدم‌هاش رو بیشتر میکرد و لوهان برای اینکه گیر نیوفته خنده‌ی بلندی کرد و شروع کرد به دوییدن، این بهترین روش برای فرار از دست اوه سهونی بود که اگر میگرفتش چیزی ازش باقی نمیذاشت.

****

اینم یه قسمت عسلی و بی دردسر تقدیم شما
گفتم قراره حسودیتون شه برای این نامزد بازیای این دوتا فنقل بود

خب دیگه بنظرم شیرین بازی بسه بریم سراغ کارای اصلی؟

بوس به همتون پرتقال کوچولوها

-stylish-